

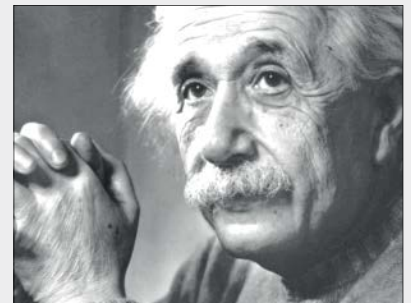
## اشتباه بزرگ اینشتین!



حسین شکیب‌راد  
دبیر «نوجوانه»

آن روز همه قواعد بشری زیر سؤال رفت، وقتی همه کفر در برابر همه خوبی‌ها قرار بگیرد

شاید طبیعی همین باشد که قوانین و قواعد روزگار هم تغییر کند. قواعد رحم و مروت و مردانگی جابه‌جاشد و وقتی آب‌ر که مایه حیات است بر پسر فاطمه - که مهریه‌اش آب بود - بیستند و حتی به زنان و کودکان هم رحم نکردند. قانون جاذبه زیر سوال رفت وقتی امام غریب‌مان خون کودک شش ماهه‌اش را به آسمان ریخت و حتی قطره‌ای از آن بر خاک فرود نیامد. و از همه مهم‌تر این است که عاشورا قانون نسبیت را هم از میان برداشت. اینشتین انگار موقع کشف این قانون، همه چیز را در نظر گرفته بود جز عاشورا. کاری به فرمول‌های فیزیک و ریاضی و بحث‌های مربوط به سرعت نور و امثال آن ندارم. اگر قرار باشد تو همه چیز را نسبی بینی و بگویی ممکن است یک چیز در عین حال که از یک زاویه غلط است از زاویه دیگر درست باشد؛ این کاملاً خلاف واقع‌ه عاشورا است.



در نبرد حق و باطل تو نمی‌توانی بگویی من نسبتاً خوبم یا نسبتاً بد. تو در عاشورا یا حسینی هستی یا یزیدی. حد وسط و خنثی وجود ندارد. برای همین است که وقتی امام در شب عاشورا نورها را خاموش کرد تا هر که می‌خواهد برود، باز هم به آنها که می‌رفتند توصیه کرد آنقدر دور شوند که صدای هل من ناصر اورا نشنوند. حالا اگر باور داریم که کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا؛ باید قانون نسبیت را دور بریزیم، باید تکلیف‌مان لا اقل با خودمان روشن باشد. باید بدانیم که در هر لحظه از زندگی یا حسینی هستیم یا یزیدی. نمی‌شود رفتارهای کسانی را داشته باشیم که در مقابل حسین علیه‌السلام ایستادند و بعد ادعا کنیم که او را دوست داریم. تازه باید یادمان باشد که دوست داشتن یک چیز یا یک فرد کافی نیست. مهم این است که از مرحله دوست داشتن عبور کنیم و به مرحله خواستن برسیم. آن وقت است که حرکت می‌کنیم و هر تلاشی انجام می‌دهیم که به آن برسیم، مرز خوبی و بدی خیلی باریک است، ولی زیبایی‌اش اینجاست که اگر محبت آل ا... و خوبان روزگار را در دلت تقویت کنی در این وانفسای درهم‌آمیختگی بدی و خوبی، خودشان می‌شوند کشتی نجات، و چه زیبا که حسین سریع‌ترین سفینه نجات است. پا که به هیأت عزاداری گذاشتی با امام مهربان و مظلوم و تشنه لب قول و قرار بگذار. خودت را به او بسپار. بگو نمی‌خواهی به قانون نسبیت تن بدهی. بگو همه وجودت را مال خودش کند. گرچه حتی اگر مادستمان را از دست او بیرون بکشیم او آنقدر خوب است که به این راحتی‌ها دست از سر ما بر نمی‌دارد.

برگ سبز خودروی سواری سایپا ۱۳۱۵L، مدل ۱۳۹۰، رنگ سفید دروغنی، به شماره پلاک ۷۸۵۲۱۴ - ایران ۳۱ و شماره‌شناسی 3412290903998 و شماره موتور 4080224 به نام خانم رقیه دریگوند مغفود گردیده و فاقد اعتبار است. از یابنده تقاضا می‌شود در صورت یافتن آن با شماره تلفن ۰۱۶۵۵۵۴۵۴۹ تماس حاصل نماید.



## قلمرو

## ضمیمه نوجوان

شماره ۲۵۶ شهریور ۱۳۹۹

## نوجوانه

## جاذبه



## شما هم می‌تونید

شعر، داستان

یادداشت

یا متن‌های ادبی

خودتون رواز

طریق ایمیل

ضمیمه که در

صفحه ۸ اومده

برامون ارسال

کنید تا در صفحه

قلمرو چاپ کنیم

## «نوح برگردد...»

وقتی چوب‌ها را کنار دریا جمع می‌کرد، انگار همه بهانه پیدا کردند برای مسخره کردن. اما او برای فهم مردم دست به این کار نزده بود که حرف‌هایشان باعث شود از مسیری که در پیش گرفته برگردد. کشتی را که ساخت، آنها که باید سوار می‌شدند سوار شدند و در این معامله سخت، فرقی نمی‌کرد که پسر جزو کسانی باشد که از قافله جامی مانند و تلاش تو نیز به نتیجه نمی‌رسد؛ یا حیوانی کوچک که عقل بشر حتی دلیل خلقتش را نمی‌فهمد باید زنده بماند. تا دنیا دنیاست، دریای عذابی برای غرق شدن وجود دارد و کسانی که می‌خواهند ما را در کشتی نجات سوار کنند، حالا اینکه چقدر گوشمان به حرف آنها بدهکار باشد یا نه به خودمان بستگی دارد. ماه محرم از همین جنس است. و حسین علیه‌السلام هم، سریع‌ترین سفینه نجات. تمام طول سال هم که دست و پا بزنی در هیا هوی این دنیای بی‌سرو



## «ایستگاه محرم

به دنبال کدام سرمشق و نمونه می‌گردی؟ چه کسی برای تو آرزوی رسیدن است و منت‌های هدف؟

تو باید در پی کسی باشی که هرگز

تمام نشود، کهنه نگردد، بلکه

تازگی و حقیقی بودنش هر

روز، روشن‌تر از دیروز نمایان

شود و کربلا بهترین نمونه

برای همیشه انسان و همه

انسان هاست و حسین برترین

اسوه و سرمشق.

او خود فرمود: «من برای شما بهترین سرمشق و

نمونه‌ام» و مگر نه این که حسین (ع) آئینه تمام‌نمای

پیامبر است و پیامبر بالاترین اسوه حسنه؟!

حسین (ع) همه را به خویش می‌خواند آنگاه

که می‌فرماید: «هل من ناصر یبصرنی؟

آیا کسی هست یاری و همراهی‌ام



محمد صادق امانی  
از تهران



سامان، ماه محرم که می‌شود؛ دریا از

تلاطم می‌افتد. اما اگر خودت را در تاریخ

جا گذاشتی چه؟! اصلاً بدتر، اگر نفهمی در وجود خودت

هم یک شمر خفته است... اگر امام زمانت را درست

نشناختی... اگر دم از انتظار زدی اما رفتار شبیه کسانی

بود که برای حسین نامه فرستادند و خلافتش عمل کردند...

ما می‌دانیم که محبت آل ا... را در دل داریم ولی باید

یادمان باشد که از دشمنان ایشان و رفتارهای امثال

آنها هم دوری کنیم. و این وظیفه یک عاشق حسین

است که امام زمانش را خوب بشناسد و منتظر واقعی

باشد آنگاه که می‌گوید: اللهم عجل لولیک الفرج

وبعد اگر گوشه چشم‌مان کمی ترشد، زیر لب زمزمه می‌کنیم:

سر سپردیم به این خانه که ویران شدنی ست

/ دل گره کرده به مویی که پریشان شدنی ست

گاه باید که به آینده کمی خوش بین بود/ نوح! برگرد که این

قوم مسلمان شدنی ست

محدثه محمدی  
۱۷ ساله از کرج



کند؟» بیایید همه مال بیک‌گوی آن حنجره

خون فشان باشیم که لبیک به حسین، لبیک

به قرآن است. در گذر زمان و در گردش مدام ماه، دوباره

به ایستگاه محرم رسیده ایم. محرم فصل رویش‌ها

و ریزش‌هاست. باز هم محرم و یک دنیا اشک

و عشق و عبرت. باز هم کربلا

و سرزمینی که تمام هستی

به گردش طواف می‌کنند و باز

هم عاشورا و یک روز به وسعت

تمام روزهای خدا. به خود بیال که

عاشق و شیفته حسینی و عشق

به حسین، خیمه همیشه افراشته

در جان توس، خیمه‌ای به وسعت

همه هستی، خیمه‌ای به بلندای

همه آسمان‌ها و کهکشان‌ها، با خوانی

گسترده از عطش که تشنگی بشریت را

خاتمه خواهد داد. هرگز مباد بی این عشق

زندگی کنیم و بی این محبت بمیریم.

## داستان دنباله دار

## حسرت...



علی  
مرتضوی نیا

-مسعود محمدی!

-جانم حاج علی.

-بیا با ماشین مجتبی برو

غذاها رواز خونه آقارضا

بیار.

-حاج علی روزه شروع شده.

-چی شده؟

-میگم روزه شروع شده، بچه‌ها داخل موکب‌ن همه.

-خب باشه، بیا برو تا غذاها رو بگیري تمومه دیگه!

-نه، آخه می‌خوام برم داخل روزه.

-تا دیروز موقع روزه که می‌شد مثل بند شلوار در می‌رفتی، حالا

با ماشین مجتبی اینا هم نمیری غذا بیاری؟

خدا بخیر کنه! خبریه؟

-نه حاجی چه خبری؟

-باشه برو، به بنیامین می‌گم بره.

-باشه.

از در که رفتم تو صدای میکروفن قطع شد، هم پا قدمم خوب

است و هم سایز در موکب، عین زورخانه است، باید تا کمر

خم‌شوی تا بروی داخل! فضای موکب خیلی خودمانی است، موقع روزه، چراغ‌ها خاموش و یکی روی صندلی و یکی روی چارپایه و یکی هم کف زمین.

هیچ وقت اینقدر دقت نکرده بودم، دور یکی از میدان‌های اصلی شهر بادار بست و قوطی آهن هم بشود چنین فضای گرمی ساخت.

چراغ قوه‌ها روشن است روی دست صادق که دارد سعی می‌کند قطعی میکروفن را درست کند. مصطفی هم پشت سر هم می‌گوید: میکروفن نمی‌خواد اصلاً، همین جوری خوبه. مصطفی جلوی باند نشسته و شاید صداذیتش می‌کند؛ ولی هر شب همان جامی نشیند.

حاج ابراهیم دارد زمزمه می‌کند و با همین زمزمه، خیلی‌ها دارند ضجه می‌زنند! امشب شب حضرت رقیه است، کسی جرات گریه نکردن و به سر نکوبیدن ندارد. نه این که کسی به او چیزی بگوید، نه! فردا خودش نمی‌تواند جواب خودش را بدهد! من هم به خاطر همین نفرتم سراغ غذاها. پارسال رفتم و هنوز هم وجدانم دردمی‌کند. انگار یک وقت‌هایی گریه نکردن خیلی جرات می‌خواهد.

میکروفون کمی خش خش کرد و صدایش درست شد. حاج